

هو

١٢١

رساله وصيت

بانضمام

مقاله روح

جامع العلوم و المعارف و مجمع الكرامات و المكاشف العالم العالی حضرت

شيخ احمد غزالي طوسي طاب ثراه

به كوشش: دكتور عليمحمد صابري

شرح حال مختصر

جامعُ العُلوم و المَعارف و مَجْمَعُ الكَرَامات و المَكاشِف، العالِمُ العالی، حضرت شیخ احمد غزالی. کنیه وی ابوالفتوح و نام شریفش احمد و فرزند محمد بن احمد الطوسی الغزالی (غزال قریه‌ای از قراء طوس است). وی برادر کوچک حجّة الاسلام ابی حامد محمد غزالی مشهور است. جنابش از فقهاء بزرگ و در ابتدای جوانی به نیابت برادرش ابی حامد در مدرسه نظامیه بغداد درس می‌گفت: تا وی را با شیخ ابوبکر نسّاج اتفاق ملاقات افتاد. دل سپرده وی شد و بر دست او توبه و تلقین یافته و تحت تربیت وی به کمال رسید تا به خلیفه الخلفائی و جانشینی مرشد خویش نائل آمد. جنابش را تألیفات و تحقیقات معتبره و رسائل بی‌ظیری است، من جمله: رساله سوانح و لباب الاحیاء و الذخیره فی علم البصیره و غیره.

وی در علوم ظاهری و کمالات باطنی و جمال صوری و سلاست بیان در عصر خود منفرد بود. پس از جناب شیخ ابوبکر نسّاج مدت سی سال اریکه ارشاد به وجود او مزین بوده است و بزرگانی چون شیخ ابوالفضل بغدادی و عین القضاة همدانی و شیخ ابونجیب الدین سهروردی و شیخ احمد بلخی و شمس الاثمه رضی تربیت فرموده و اجازه ارشاد به آنان داده است. جنابش چنانکه گذشت سی سال در مسند ارشاد متمکن بود و در سنه پانصد و هفده خرقة تهی فرمود و امر ارشاد و هدایت خلق را به خلیفه الخلفاء و جانشین خود شیخ ابوالفضل بغدادی واگذار نموده است. مدفن حضرتش در قزوین و زیارتگاه اهل دل می‌باشد.

معاصرین وی از عرفا و مشایخ

- ۱ - شیخ مجدود بن آدم مشهور به حکیم سنائی؛
- ۲ - ابوالقاسم هبة الله بن عبدالوارث الشیرازی؛
- ۳ - احمد بن علی معروف به ابن زهرالصوفی؛
- ۴ - شیخ احمد جامی.

از علماء و فقهاء

- ۱ - ابوحامد محمد حجّة الاسلام برادر وی؛
- ۲ - جارالله زمخشری؛
- ۳ - جمال الدین ابواسحق الشیرازی؛
- ۴ - حسین بن نصر بن محمد بن حسین بن قاسم بن خمیس مشهور به ابن خمیس.

از خلفاء

- ۱- المستظهر بالله
- ۲- المسترشد بالله عباسی
- ۳- المستعلی بالله
- ۴- الأمر باحکام الله فاطمی اسمعیلی.

از سلاطین و امراء

- ۱ - رکن الدین برکیارق بن ملکشاه؛
- ۲ - ابوشجاع محمد بن ملکشاه سلجوقی؛

۳ - مسعودبن ابراهیم غزنوی؛

۴ - ارسلان شاه بن مسعود غزنوی.

شّمه‌ای از فرمایشات وی

در یکی از فصول رساله سوانح می‌فرماید که معشوق در همه حال معشوق است پس استغناء صفت اوست، و عاشق در هر حال عاشق است و افتقار صفت اوست و عاشق را همیشه معشوق دریابد پس افتقار همیشه صفت اوست، و معشوق را هیچ چیز در نمی‌یابد که خود را دارد و لاجرم صفت او استغناء باشد. و نیز در سوانح فرماید: عاشق را در ابتدا بانگ و خروش و زاری‌ها باشد که سوز عشق ولایت تام نگرفته است، چون کار به کمال رسید ولایت بگیرد، حدیث زاری در باقی شود که آلودگی به پالودگی بدل یافته. و نیز گفته است که اگر چه عاشق دوست او را دوست گیرد و دشمن او را دشمن، چون کار به کمال رسید عکس شود از غیرت، دوست او را دشمن گیرد و دشمن او را دوست، بر نامش او را غیرت بود فضلاً منه.

شطری از کرامات وی

روزی یکی از وی حال برادرش حجة الاسلام را پرسید: فرمود: وی در خون است. سائل در طلب حجة الاسلام بیرون آمده، وی را در مسجد یافت. از گفته شیخ احمد در تعجب ماند. قضیه را با حجة الاسلام در میان نهاد که برادرت سراغ شما را در خون داد. حجة الاسلام گفت: شیخ درست گفته که من در مسئله‌ای از مسائل استحاضه فکر می‌کردم و همه وجود من مستغرق خون بود، برادرم به نور ولایت آن را مشاهده نموده است. و هم گویند برادرش حجة

الاسلام غزالی وقتی به طریق عتاب به آن جناب گفت: اصناف عباد از اقصی بلاد برای درک نمازی در خلف دعاگو به این دیار می‌آیند و آن را ذخیره اخروی می‌شمارند، چون است که تو با وجود سمت برادری و قرب جوار، نمازی در پشت سر من نمی‌گزاری، این رفتار از اهل سلوک بعید است، شیخ گفت: اگر شما به امامت جماعت که قیام می‌نمائید در اقامة صلوة بذل جهد کنید، من هرگز روی از متابعت و اقتدا نیچم. آنگاه در خدمت حجة الاسلام به مسجد رفت تا هنگام نماز رسید و حجة الاسلام به امامت جماعت مشغول شد. شیخ نیز اقتدا به وی نمود ولی در بین نماز مسجد را ترک گفته بیرون آمده و با اصحاب خود نماز را اعاده کرد. چون حجة الاسلام از نماز فارغ و از مسجد خارج شد، شیخ را ملاقات کرده عتاب آغازید که چرا نماز را شکستی و از مسجد خارج شدی؟ شیخ گفت: ما به مقتضای شرط خود عمل کردیم، تا حضرت حجة الاسلام در نماز بودند شرایط اقتدا به جای آوردیم وقتی که رفتند آستر خود را آب دهند ما بی‌امام ماندیم و نتوانستیم نماز تمام کنیم! حجة الاسلام را وقت خوشی دست داد و گفت: سبحان الله، خداوند را بندگانمان باشد که جوایس قلوبند، برادرم راست می‌گوید که در اثنای نماز به خاطرم گذشت که امروز آیا استرم را آب داده‌اند. گویند پس از آن حجة الاسلام را رغبت سلوک پیدا شد.

نقل از کتاب رهبران طریقت و عرفان

نگارش حاج میرزا محمدباقر سلطانی گنابادی،

انتشارات حقیقت؛ تهران، چاپ پنجم، ۱۳۸۳.

هو

بسم الله الرحمن الرحيم

وصیت امام عالم عادل، زاهد محقق مدقق، عارف الأسرار، کاشف الأنوار، وارث الأنبياء، قدوه الأولیا، شیخ احمد بن محمد الطوسی الغزالی، که بعضی از مشایخ نوشت.

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

الحمد لله رب العلمين، و صلاته على سيد المرسلين محمد و آله الأكرمين. حجاب حدثان^۱ عدل کار است، اما به حکم کرم ولایت آن حجاب سرا پرده^۲ تمنی بیش نیست. تا تمنی می بود، حجاب می بود. «ليس الدين بالتمنى^۳». و نشان ولایت ماندن تمنی، حساب هستی خود است. و مهر دیموم^۳ وصال قدم، تقدیر عدم است. چون خود را معدوم تقدیر کنند، ولایت تمنی برسد و حجب برخیزد، و کشف کرم پیدا شود، و عزل حجب تحقیق افتد، ولایت فضل بتابد، زوال عدل به حق او لازم شود. و تا در مصالح فکری ثابت یا التفاتی محکم می بود، هنوز این معانی هیچ چیز نیست، و در ولایت تمنی است، و باطل از حق نیست. گرفتاری که وجود بر عدم نزنند، و تقدیر نابود خود نکنند، نه

^۱ - جوانان نوحاسته

^۲ - دین به آمال و آرزوها نیست

^۳ - بیابان فراخ و بی آب و علف

گرفتاری بود. آدمی بیگانه است و گرفتاری و عشق او، خویش کار است. ندیدی که چه گفت:

با عشق تو خویش و از تو بیگانه منم.

جان و جهان! هرکه وازگشت^۴ از راه، وازگشت. هرکه درآمد در درون، مانع رجوع در آمدگان آید، چنانکه مانع دخول ناخواندگان آید. رسول می گوید: صلی الله علیه وسلم - «مَنْ عَرَفَ طَرِيقاً إِلَى اللَّهِ فَسَلَكَهُ، ثُمَّ تَرَكَهُ عَذَبَهُ اللَّهُ عَذَاباً لَا يَعْذِبُهُ أَحَدٌ مِنَ الْعَالَمِينَ»^۵.

مهتر^۶ علیه شب معراج فرشتگان را به زاری و دشواری دید. گفتند: «برآنکس می گرییم که او را در راه قطعی افتد». و قطع نه آن بود که خلق دانند. حاجت به استیناف^۷ ذکری از سرقطع، فکیف کاری دیگر، رخصت خود دادن و تأویل خود کردن دیگر است، و رخصت از معدن یافتن دیگر. و اینجا هم بیم مکر است، که رخصت که او دهد، بیم آن بود که اذنی بود از ناخواست، زیرا که انبساط در آنچه تراست داعیه سیآت^۸ و قطع است. انبساط در آن می باید که بر تو است. و هذا سرُّ الأسرار.

اگر دستوری خواهی در استروح^۹ یا در فراق^۱، لعنت لابد بود، خطری عظیم است. و هرکه آمد، شدنش دشوار است و به خطر. باقی تو دانی.

^۴ - بازگشت

^۵ - هرکس راه خدا شناخت پس سلوك کرد آنرا، سپس ترك آن کند خداوند او را عذاب خواهد کرد عذابی که هیچ يك از عالمیان نشده اند

^۶ - پیامبر

^۷ - از سرگرفتن

^۸ - گناهان

^۹ - استروح: آسایش جستن، آرمیدن

فصل

اگر دل، یا وقتی، یا غیبی، یا ذکری، یا از نقدی، در حجاب افتد، سه ورد باید داشت: یکی آنچه دوست دارد از ماکولات ساختن تا حد چهل بار، و ناخوردن و به خداوندان دل دادن.

دوم: بر دوام بر سر وضو و غسل و سکوت و مراقبه و تفرید و اعتزال و انزوا بودن.

سیم: هر شب هزار بار «لااله الاالله» به مدی تمام، لابد بود که گم شده را باز یابد به وعدکریم. و اگر نخواهد یافت، در این شرایط تقصیری افتاده باشد، میسر نشود بغیر از این. والسلام.

کمال ذکر قدسی آن بود که حروف او، ولایت زبان را فروگیرد، و هیبت او دل را از خواطر^{۱۱} باز دارد، تا چنین نشود زبان را خاموش نباید کرد، که چون حارس از بام دل فرو آید، دزد در شود، و نقد غارت کند.

اگر وقتی از دل خلوتی یابی، به خود آمیخته مکن، تو خاموش گرد و متواری و مراقب می باش. اگر غیری تاختن آرد، با سر وقت ذکر رود که حدکسب اهل طریقت از این بیشتر نیست.

فصل

شب آدینه، خواب بر خود حرام کردن از حزم کار بود، نقد مرد آنجا پیدا آید. اول شب نماز تسبیح و چهل وضو. در شب آدینه و غسلی قبل السحر نیکو بود. و به وقت اسحار، انتظار مواکب دولت بلا تمیز علی به شرط دوام ذکر، لابد که

^{۱۰}- دوری

^{۱۱}- خطرات

کاری بنماید. و اگر به يك شب ننماید، ملال شرط نیست، که سنگ در ترازو افکندن از بقالان معهود است. و اگر درستی و صدق طلب از کسی در خواهند، و چندین شب در تعذر باشند و ننمایند، چندین عجب نبود. «هزار سال به امید تو توانم بود» - تسبیح جان سوختگان بود. دوام ذکر باید، و در این مراقبه - شب آدینه طرّفه العینی خواب، نقض وضو بود. و پاس او از روز پنجشنبه داشتن، و شب آدینه طعام ناخوردن، مُعین بود بر این مقصود و اگر گرسنگی در اول شب مشغول بکند، باکی نیست، که گرسنگی را هم گرسنگی بخورد در میان شب. و استعانت به خیرات از روزه و صدقات و زیارات، همه نافع بود و مُعین بر این مقاصد. ان شاء الله تعالی.

فصل

هرکه پای در راه نهد، باید که فتوای شرع را در وی مقتدا سازند، و هر چه در او رخصتی شرعی نبود، البته در او هیچ طمع ندارد، و در جوال شیطان نشود، که استدراج او را نهایت نیست. و هر چه از ورق اقبال بر دنیا بود به دل اقبال نکند، آلا چنانکه بیمار دارو خورد. و اگر در درون خود اقبالی را عیان نیند، بدانند که سیلاب آمد و برد و خبر ندارد. و چندان بود که پای فرا دریا نهاد، و اجل در کمین بود، و اعتبار به نفس واپسین بود، فَ: «انّ الأمور بخواتیمها»^{۱۲} زینهار که در جوال شیطان نشوی، زینهار!

اگر وقتی خاطر موج صدقی بر آرد و علایق بیندازد، البته از روی مصالح بند او نکند، که آن نفس الرحمن بود. و بند نجاست راه بود. و چون آرایش به

^{۱۲}- پس هرکار به خاتمه آن است.

استقبال پاکی بری، راه بسته شود و دیگر بار دست کرم آن جمیل را جلوه نکند. دانی که چه می شنوی؟

جنید را رحمه الله علیه هر روز در ابتدا جام نو در پوشیدندی و سرمایه بدو دادندی و به دکان بنشاندندی. چون سلطان وقت بتافتی، لباس عاریت چاک کردی و لباس حقیقت تجرد بیافتی. روزی گدایی درآمد و به اوگفت: تا کی این رعونت؟^{۱۳} این کهنه در پوش که ترا این کار را می باید بود. خود را با علم برگوی که تقصیر از صدق تست، اگر به کمال بودی، تمامیش مبدول بودی.

اگر تنیهی ناگاه در رسد، زینهار که يك طرفة العين^{۱۴} تأخیر نکنی که هلاک شوی. فرمانی که به وسایط به تو رسد دیگر است، آن را وجوب مؤسّع خوانند. اما آنچه از جلالت کار بتابد، آن را حاکمات وقت. اگر چندان تأخیر افتد که کسی مثلاً «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» بخواند، بیم هلاک و حرمان و سبب قطعیت و هجران بود. زیرا که مثال آن فرمان به واسطه، چنانکه ترا به رسولی بخواند، روا بود که استعدادی یا مهلتی را در او مجال بود. اما آنچه سلطان ترا به خودی خود بخواند، اگر در حال، عین امثال^{۱۵} نکردی، هلاک لازم گردد و هجران ابدی و شقاوت سرمدی. اکنون این بشناس در مراقبه خواطر^{۱۶}، و در اوقات اذکار، و در روزگاریها که نتوان دانست که کی بود این دعوت. «أَلَوْ قَتُّ سَيْفٌ»^{۱۷}

^{۱۳} - خودبینی، خود خواهی

^{۱۴} - چشم بر هم زدن

^{۱۵} - فرمانبرداری

^{۱۶} - مخاطرات

^{۱۷} - وقت شمشیر است

این بود. چون اجابت رود، بلا تأخیر، علایق او به سیف الوقت پی کنند، و اگر تأخیر کند او را پی کنند. «استَجِیْبُوْا لِلَّهِ»^{۱۸} هلاک پائی در پیش نجات دارد، و این روا بود که گفتیم: «و لِلرَّسُولِ» نجات یابی، پای در پیش هلاک دارد. «و ما ارْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِيْنَ» اینجا صفت ولا ابالی آنجا صفت. آنجا خطر و سود به کمال، و اینجا سود کمتر و خطر دورتر.

ع

از خواب در آمدی چه هنگامی بود؟

فصل - بردوام بردگرباش و بر خدا می گوی ثنا. هر شب بگو: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى اَنْبِيَاكَ وَالْمُرْسَلِيْنَ، و ملائكتك المقربين، و اهل طاعتك اجمعين، من اهل السموات و اهل الارضين، و اخصص من بينهم محمداً بافضل الصلوه و اجزل التسليم، يا ارحم الراحمين. پس به رسول ما - صلى الله عليه و على آله - صد بار صلوات ده و بگو: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ حَبِيْبِكَ. نَفَعَكَ اللهُ به، والسلام.

^{۱۸} - اجابت کرد برای خدا

هو

این وصیتی است که خواجه احمد بن محمد بن محمد الغزالی یکی از دوستان خود را خاصه فرموده است اگرچه فایده او عام است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، «و العاقبه للمتقين»^{۱۹} «و لاعدوان الا على الظالمين»^{۲۰}. و صلواته على نبيه محمد و آله الاكرمين. «و ما امروا الا ليعبدوا لله مخلصين له الدين».

و بعد: خلق را از برای بندگی آورده اند نه برای دنیا پرستی. فرمان نیست که جز به بندگی مشغول باشند. اگر رخصتی بود يك لحظه به کاری دیگر مشغول بودن، آن به قدر حاجت و ضرورت بود، پیشه نشاید گرفتن. رخصتی که خلق خود را از مفتی هوی ستانند دیگر است، رخصتی که دین متین دهد دیگر.

خلق در آنچه می باید راه نمی برند، راه به خدای تعالی می باید رفت، و تا نیروی نرسی، و اگر نرسی الی الأبد حسرت بر حسرت بود. «فمن شاع اتَّخَذَ الی ربه سبیلاً». آدم صفی صلی الله علیه راه به هزار سال رفت، ترا بدین عمر کوتاه می باید رفت، و تو چنین غافل و به اغیار مشغول.

ای عزیز من! به جان و دل شنو و از فرق تا قدم همه سمع گرد که بس عزیز سخنی است نصیب تو از قسمت ازل. این قدر عمر است زیاده نخواهد شد، و چون فرا گذرد رجعتی نتواند بود. اکنون تو مخیری، به هرچه خواهی صرف کن

^{۱۹} - عاقبت کار با متقین است.

^{۲۰} - دشمنی جز بر ظالمان نیست

که حق است بر او که بی واسطه این سوال نکنند که: «عمرک فیم أفنیت»^{۲۱}؟ در خبر است که رسول - صلی الله علیه و آله - فرموده: «لابد للعاقل من اربع ساعات: ساعه یناجی فیها ربه، و ساعه یحاسب فیها نفسه، و ساعه یدبر فیها معیشته، و ساعه یتمتع فی غیر مُحَرَّم».

ای عزیز من! چنانکه در درون آدمی چیزی است که زنده به نان و آب بود، و چیزی است که هم زنده به ذکر خدای - عالی - بود، ارت می دریايد «أنتُم الفقراء الی الله» و همین حقیقت بود که به داود - علی نبینا و علیه السلام گفت: «أنا بُدِّكَ أَلَازم فَالزَّم بُدِّك» چاره بیچارگی تو منم، ترا از چه چیزی گزیر است الا از من.

ای عزیز من! مرگ چون بیاید. ترا با خود هیچ چیزی نیاورد، و به تو هیچ ندهد، از تو خواهد و از تو ستاند. هر جان که در روزگار دراز به جمال ذکر منور شده باشد و از آفات علایق مخلص شده بود، چون طبل باز «ارجعی» فرو کوبند، و به دست ملك الموت در قفس برکشند - او مرغ شده است، پر و بال بزند و به افق غیب فرو شود و خلاص از زندان و قفس غنیمت شمرد. اما هر جان که او اسیر شهوات و بسته آمال و امانی و بنده حب الدنیا بود، او خر لنگ است نه مرغ پرواز، و بدانکه چهار دیوار اصطبل بر بهیمه افتد، او نه مرغ شود و نه پر یابد.

ای عزیز من! این مرغ جان عجب مرغیست، او را بی پر آوردند. پر و بال در دام ذکر و حضور خواهد یافت. چون به قوادم و خوافی مستظهرگشت، به قفس متبرم شود و خلاص را مغتنم شود، چنانکه در خبر است: «الموت غنیمه لكل مؤمن».

^{۲۱} - عمرت را در چه راهی خرج کردی

ای عزیز من! پندار که همه جهان آن تست و هر که در وجود است ترا سجود می کنند و هزار سال عمرت بود، آنگه چه و آخر چه؟ نوح - علی نبینا و علیه السلام هزار سال کم پنجاه سال خلق را دعوت کرد، چندین هزار سال است تا بمرد و در زیر خاک شد. سید الاولین و الآخین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله قرآن قدم و از او می گوید: افان میت فهُمُ الخالدون، کل نفس ذائقة الموت»

اگر آن سری که «لعمرك» تاج او است در زیر خاک کنیم، دیگری را بر روی زمین چون بگذاریم؟ «سبحان من تعزز بالقدره و قهر العباد بالموت» حق است، چون مرگ لابد است، استعداد ضروری بود. ای عزیز من! رسول - صلی الله علیه و آله - گفته است: «ان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا بما يصنع».

استاد ابوعلی دقاق - رضی الله عنه - گفته است: «چون طالب علم را پر گسترند، طالب معلوم را چون خدمت کنند»^{۲۲}؟

خاصیت آدمی طالب خدای - تعالی - است و بافت او، دیگر هیچ چیز خاصیت او نیست. «فطره الله» است. احیاء الموتی معجزة عیسی است بر کافران، و عصای موسی معجزة او است بر بنی اسرائیل، و انشقاق القمر معجزة محمد است - علیه الصلاة و السلام - بر کافران. اما آدمی معجز و برهان ربوبیت است بر ملأ اعلی، زیرا که چون این ندا در داد که: «انی جاعل فی الارض خلیفه»^{۲۳}، و ایشان گفتند: «اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء»^{۲۴}؟ پس

^{۲۲} - مرگ برای هر مؤمنی غنیمت است.

^{۲۳} - پس هر دم بر روی زمین خلیفه ای قرار می دهم.

^{۲۴} - چیزی می دانم که شما نمی دانید

کنایه ربوبیت از کمال عنایت که در حق بود این بود که: «انی اعلم ما لا تعلمون»^{۲۵}. پس آدم غریب آورده عنایت بود بر علم اسرافیل و میکائیل. ای عزیز من! آنچه خلق از آدم می دانند، ابلیس خود پوستین او بر آن کرد: «و خلقته من طین». از دل آدمی که خبر دارد و از جانش که خبر دارد؟ امانت غیب غیب است، اما این متاع البیت در راه هر مجاهده و سلوک به تو نمایند که این همه نه در کلان غیره اند. جمال به هر کس نمایند و تا از آفاق و نپردازد به این نرسد. «سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم»^{۲۶}. اول عنایت ربوبیه جلال اشراق را در این پرده که: «و اشرفت الارض بنور ربها»^{۲۷} به دیده آن گدا فرستد تا در آن تاوش دیده بیاود که: «ا المؤمن ینظر الله» پس بمن بمن مشاطه وار آیات بر او عرض کردن گیرد. و آیات در عالم فصل اراثت بود نه در عالم عدل رؤیت، و این سری بزرگ داشت.

چون از آفاق و نپردازد «و فی انفسهم»، متاع البیت او بر او عرض کند، در مبادی آن عرض، اگر «کل لسانه» میزبانی نکند، هم «انا الحق» گوید و «سبحانی». زیرا که آن انوار غیب است، و نه از جنس آن متاع است که او دیده است.

ای عزیز من! دریغی بود که روزگار عزیز در سرکاری کنی که آن بنماند، و چنین عجایی که ترا نهاده اند از تو فوت شود. «فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین». اگر آنچه برای دوستان نهاده اند بر تو بیان شود، هرگز فراغت نان و آب نیابی. ای جوانمرد! نزلی که: «یصبهم و یحبونه» را افکنده است در ازل آزال،

^{۲۵} - در روی [زمین] قرار دادی که فساد کند و خونریزی کند

^{۲۶} - سیرکنند آیات ما را در آفاق و انفس

^{۲۷} - روشن گشت زمین به نور ربش

ایزد تعالی دل آن عزیز را مهبط انوار و منزل اسرارگرداناد، و از آفات روزگار و غفلات دور دارد، تا جلیه الحق به عین الیقین ببیند و به نهایت کار رسد بمنه وجوده.

کم از مراقه ابد نبود تا استیفا به کمال بود. کس از عزت وقت بر سر نیست، به غیري چون مشغول توان بود؟ هر درونی که از خطرکار خبری ندارد، بیم بود که آن نه درون آدمی است که «الحزم سوء الظن». آن ایمان و یقین هر جا که بود خود کار خود کند، اما خلق را از ایمان خبری نیست. شنیده اند، ندیده اند و نچشیده اند. اما مجرد تجویز و احتمال و امکان کفایت بود عاقل را تا راه احتیاط رود. اما آن قدر خود هم نیست این خلق را، چنانکه آنچه می باید گم کرده اند، گم کردن را هم گم کرده اند، و تا آن همه و از یابندکار هست. «نسوا الله فنسیهم».

ای عزیز من! به دوام ذکر مشغول باش که همه سعادتها آنجا یافته اند انبیاء و اولیاء علیهم السلام، تا تو نیز گم کردن را واز یابی^{۲۸}. پس گم کرده را و از یابی. پس طلب را بیابی، و السلام.

ابوبکر کتانی حضرت رسول را - صلی الله علیه و آله - بخواب دید. گفتا: چه کنم تا دلم به نمیرد؟ گفت: هر روز صدر بار بگویی: «یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت» تا آن روز که دلها بمیرد و دل تو به نمیرد. هر روز در این تقصیر مکن. و معروف کرخی گفته است: هر که هر روز هفت بار بگوید: «فان تولوا فقل حسبی الله، لا اله الا هو، علیه توکلت، و هو رب العرش العظیم»، خدای عالی او را از جمله اولیاء بنویسد.

ای عزیز من! کم از آن نبود که در شبانه روزی يك ساعت بدو مشغول باشی، اگر همگی روزگار خود فراکار ندهی، باری در صلح گشاده داشتن شرط کار است.

^{۲۸} - باز یابی

مقاله روح

حضرت امام احمد غزالی فرماید که روح هست نیست نمایست، هرکسی بدو راه نبرد. و سلطان قاهر و متصرف وی است، و قالب^۱ بیچاره وی است. هرچه بیند از قالب بیند و قالب از او بی خبر. عالم با قیوم همین مثل است و همین مقصود. که قیوم عالم، هست نیست نمایست در حق اکثر خلق عالم، که هیچ ذره را از ذرات عالم، قوام وجود نیست به خود، بل به قیوم وی است، و قیوم هر چیزی به ضرورت با وی باشد، و حقیقت وجود وی را باشد. مقوم از وی بر سیل: «و هو معکم اینما کنتم»^۲ این بود، لیکن هرکسی معیت را نداند الا جسم با جسم، یا معیت عرض با عرض. و این هر سه در حق قیوم محال بود و این معیت فهم نتواند کرد. و معیت قیوم، معیت قسم رابع است، بلکه معیت به حقیقت این است، و این هست نیست نمایست که این معیت نشناسد قیوم را می جویند و باز نمی یابند. و ماهی که در دریا غرق آب است، آب را می جوید ولی نمی یابد. و کسانی که این معیت را بشناختند، خود را می جویند و باز نمی یابند که همه خلق را می بینند و می گویند نر فی الوجود الا القیوم. پس ما کیستیم و کجائیم؟ و بسیار فرق بود میان کسانی که وی را جویند و نیابند، و میان کسانی که خود را جویند و نیابند. بلکه عین وی هستی به حقیقت می طلبد و نمی یابد. و الله اعلم بالصواب.

^۱ - بدن

^۲ - او با شماست هر جا که باشید.